اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مرحوم آقا خیلی دقت می‌كردند، كاغذ حتما باید فلان كاغذ باشد، برای جوهر باید بروید بهترین جوهر را بگیرید، ما می‌رفتیم می‌گشتیم بهترین جوهری كه بود می خریدیم، خیلی دقیق بودند ایشان مثل ما نبودند، همینطور شلخته و هردمبیلی ...، تمام نوشته‌هایشان همه ...، ما هم كه می‌نویسیم معلوم نیست كجاست همین كه كپی بشود دیگر معلوم نیست، ایشان خیلی منظم، می‌دادند اینها را صحافی كنند ...، خیلی نظم خوبی داشتند یك كسی نقل می‌كرد می‌گفت ما جلد چندم امام‌شناسی را از ایشان گرفتیم كه زیراكس كنیم از رویش، ایشان آمدند و دادند و گفتند:" كه شما خودتان شخصاً بر زیراكس این نظارت داشته باشید تا وقتی كه می‌گیرید". می‌گفت ما رفتیم میدان شهدا آنجا یك زیراكسی بود و دادیم كه زیراكس كنند آن هم گفت باشد برو دوساعت دیگر بیا من زیراكس می‌كنم گفتم نه و الان می‌خواهم بالاخره راضی شدم و گفتم تا من می‌روم نماز می‌خوانم و برمی‌گردم شما این را زیراكس كن و خیلی تاكید كه حواست را جمع كن مواظب باش، مراقبت كن ... كه یك وقتی دست كثیفی روی این نیفتد، چون نسخه خطی بود، وقتی نماز خواندیم و برگشتیم كه بگیریم، یك دفعه آمد و گفت ببخشید دیگر اینطور شد ... یك لیوان آب بود و ... نگاه كردیم یك لیوان روی دو صفحه این ریخته بود، این اصلا بطور كلی ...، می‌گفت فقط من آرزو می‌كردم بمیرم كه الان چه بگویم به آقا، می‌گفت آنقدر حالم بد شد و رنگم زرد شد كه آن شخصی كه زیراكس می‌كرد مضطرب شد كه چكار كند، می‌گفت مدتها همینطور نشستم و فقط این بود كه آقا فرمودند خودت مواظبت كن، آنجا فهمیدم كه برای این گفته بودند این قضیه را، می‌گفت فردایش ما این كتاب را آوردیم بدهیم به آقا گفتم: من كتاب را می‌دهم خدمتتان ولی فقط آرزوی مرگ می‌كنم در قضیه‌ای كه اتفاق افتاده، آقا گفتند چی شده؟ گفتم رفتیم اینطور شد ... فرمودند: نه آقا مساله‌ای نیست، قضا است دیگر ... و به رویش نیاوردند. الان آن كتاب دست من است، آثار جرم دست من است ﴿مزاح﴾ خیلی ایشان مراقب و خیلی دقیق و خیلی كارشان روی نظم و حساب بود.

 این یك مساله‌ای است كه عجیب است این كلام معروفی است از مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی كه" نظم ما در بی‌نظمی است" و عجب حرف چرندی است یعنی نظم در بی‌نظمی!! یعنی چه؟ نظم حوزه در بی‌نظمیش است!!، بی‌نظمی یعنی وحشی‌گری، مگر معنی دارد؟ بی نظمی بشود نظم!! جنگل می‌شود قانون غابات و این می‌شود نظم ما در بی‌نظمی؟ یعنی چه؟ مرحوم آقا با این حرفها خیلی شدید مخالف بودند آخر قرار بود حوزه نجف را درست كنند اصلاحاتی و ... چند نفر می‌روند پیش مرحوم آقاسیدابوالحسن و ایشان هم قبول می‌كنند و بعد آنهایی كه مخالف بودند و منافع خودشان را در این بی‌نظمی‌ها و خلاصه در همان راه و روشی كه خودشان می‌پسندیدند، می دیدند، آمدند و رأی آقاسیدابوالحسن را دوباره زدند و تغییر دادند اینها كه بعد مراجعه كردند، دیدند نه رأیشان را این اطرافیان عوض كردند. ای وای از این اطرافیان، همیشه می‌گفتند خلاصه آنها رفته بودند و گفته بودند: آقا این فلان است، حوزه اگر بخواهد اینطور بشود از دست ما بیرون می‌رود، ﴿انگار حالا دست شما دست جبرائیل امین است كه نباید بیرون برود یا حضرت اسرافیل است﴾ از دست ما بیرون می‌رود و به دست دیگران می‌افتد، ... ایشان هم از نظرشان برگشتند بعد كه اینها رفتند ایشان گفتند كه نظم ما در بی‌نظمی است. دیگر این معروف شد و وحی مُنزَل!! همه می‌گویند چون مرحوم آقاسیدابوالحسن گفته وحی است این روایاتی كه از رسول خدا و ائمه درباره تدبیر و نظم داریم هیچكدام از اینها وحی نیست ولی كلام مرحوم آقاسیدابوالحسن این می‌شود وحی و این مساله.

 أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 فصلٌ فی الفرق بین الجنس و المادة و بین النوع و الموضوع إن الماهیة قد تؤخذ بشرط لا شیء بأن یتصور معناها بشرط أن یکون ذلک المعنی وحده بحیث یکون کل ما یقارنه زائداً علیه فیکون جزءً لذلک المجموع مادة له متقدما علیه فی الوجودین

 مطلبی است قبلًا هم بحثش شده است و اطلاع نسبتش هم هست در مباحث منطقی به اصطلاح صحبتش شده در آنجا ماهیت بطور كلی به نوع و به جنس و فصل اطلاق می‌شود به هركدام از اینها اطلاق ماهیت می‌شود.

 ماهیت آن چیزی است كه در تعریف حدّی یك شیء انسان آن را ذكر می‌كند. در تعریف حدی انسان حیوانیت و ناطقیت آورده می‌شود و بواسطه این از سایر افراد ممتاز می‌شود البته این یك حقیقتی است كه تعریفی است كه به میزان شناخت عادی آن تعریف در اینجا مطرح هست ولی اینكه انسان واقعا از نظر فصلی كه آن ممیز بین این نوع از سایر انواع هست چه نظری دارد و چه برداشتی دارد آن یك مساله بسیار بسیار مهمی است كه بزرگان از اهل معرفت نسبت به آن اظهار عجز كردند! و این مطلب را نتوانستند آنطوری كه باید و شاید ترسیم كنند و تصویر كنند. ناطقیت را مدتها پیش تصور این بود كه همین معنا، معنای نطق ظاهری است و انسان این مساله را دارد و سایر افراد ندارند بعدا متوجه شدند كه بسیاری از افراد از این انواع هم، نطق دارند فرض كنید كه خود بقر نطق دارد، كلب نطق دارد، یا جمل نطق دارد، و نطقهای اینها همه در محدوده حدّ وجودی خودشان هست و همانطوری كه افراد برای ارتباط بین خود نیاز به نطق دارند حیوانات هم برای ارتباط با خود نطق خاصی را آنها دارند و من در یك جایی می‌خواندم كه این حیوانات برای هركدام از بچه‌های خود حتی یك اسم خاص می‌گذارند كه با آن صدای خاص آن بچه متوجه می‌شود می‌آید بطرفش، اینطور نیست كه آنها بدون فهم در محدوده ماهوی خودشان صمٌ بكمٌ باشند و هیچ شعور و ادراكی نداشته باشند.

 بعد اسمش را گذاشتند" فهم" گفتیم خوب حیوانات هم فهم دارند آنها هم خیلی از مطالب را می‌فهمند حتی بسیاری از مسائل را كه آنها می‌فهمند ما نمی‌فهمیم بخاطر ارتباط بین مثال متّصل آنها با مثال منفصل، از مسائلی كه در مسائل منفصل قرار است انجام بشود و وجود دارد آنها مطلع هستند وهنوز ما اطلاعی نداریم لذا نسبت به حوادث آینده عكس‌العمل نشان می‌دهند.

 حتی از نظر نطق ظاهری هم خودش برای خیلی‌ها هست، الان خیلی از حیوانات مثل طوطی نطق دارند یا بعضی از انواع پرندگان نطق دارند ما یك وقتی یك جایی بودیم یك پرنده‌ای آنجا بود سیاه بود، اسمش چی بود؟ بله مینا و منقار قرمزی هم داشت این كاملا صحبت می‌كرد یعنی جوری صحبت می‌كرد كه ما تصور كردیم یك نفر آن گوشه است، حالا طوطی حرف می‌زند و من هم شنیده ام ولی صدایش با انسان تفاوت می‌كند ولی این طبق همانطوری كه یاد گرفته بود، یعنی هم كلام را یاد گرفته بود و هم كیفیت صوت را یاد گرفته یعنی هردو را این ضبط كرده بود و به اشكال مختلف مثلا فرض كنید یك دفعه احساس می‌كردیم یك مرد بزرگ دارد حرف می‌زند، یك وقت احساس می‌كردیم یك بچه است یعنی به دو نوع این یاد گرفته به همان شكل مثل ضبط صوت پس می‌داد و در مواقع مختلف عكس‌العمل‌های مطابق با همان نشان می‌داد مثلا برایش آب می‌بردند می‌گفت متشكرم یا الان دیگر آب نمی‌خواهم یا مثلا برایم غذا بیاورید نان بیاورد اگر غذا می بردند می‌گفت این چی است این آب نیست، من آب می‌خواهم یعنی تشخیص می‌داد و اینطور نبود كه فرض كنید آب و نان برایش یكی باشد بلكه بواسطه آموزش یاد گرفته بود.

 خوب این كه الان نطق دارد مثل آدم دارد حرف می‌زند خب این مساله باعث شد كه بیایند و بگویند نه در مساله نطق، منظور همان ادراك و شعور آدمی است كه آن ادراك با بقیه متفاوت است در مورد حیوانات هم این ادراك را انسان احساس می‌كند و خیلی از حیوانات ادراكشان با ادراك انسان متفاوت است و این نطق منظور چیست؟ آیا در اینجا ناطق است؟

 من خیال می‌كنم فصلی در اینجا بعنوان نطق برای انسان نیست چون نطق را همه دارند و شعور را همه دارند ولكن مراتب شعور و ادراك متفاوت است حالا یكی كمتر است، در خود آدمها هم متفاوت هست آدمهای كم شعور وبی‌شعور كم نیستند تا بخواهید افراد فاقد شعور و فاقد حتی دركهای اولیه اینها وجود دارند و منظور از این قوه عاقله است كه باید آن را ما میزان قرار بدهیم كه آن قوه عاقله در این انسان است و در بقیه نیست در قوه عاقله كه صحبت كردند گفتند قوه عاقله خب این در همه در سایر اشیاء ممكن است باشد تعقل ملائكه فعلیت در عقل دارند و در حالتی كه فصل ممیز آنها با ما مختلف است و همینطور ارواح دیگر، نفوس دیگر، نفوس طیبه غیر از ملائكه مجرده، یا غیرمجرده، اینها دارای قوه عاقله هستد حالا البته میزان فعلیت عقل در آنها ممكن است فرق بكند ولی در اصل تعقل، در این مساله مابه‌الاشتراك وجود دارد بنابراین بنظر می‌رسد كلام و مساله همانطوری كه خود مرحوم شیخ فرمودند فصل واقعی اشیاء را فقط علّام‌الغیوب می‌داند و كسی نمی‌تواند به آن فصل حقیقی پی ببرد مگر از متمایزات شخص با سایر انواع یك فصلی را انسان انتزاع بكند كه در حد تشخیص خودش آن فصل باشد آن فصل آدمی را اگر ما بخواهیم ترسیم كنیم باید بگوییم كه همان مقام خلافی اللَهی است كه آن انسان را از بقیه انواع جدا می‌كند گرچه در مشتركات انسان با سایر انواع از نقطه‌نظر وجود از نقطه‌نظر تشخص و تعین یا با انواع جنسیه جنس قریب مثل رشد و نمو و استمرار و بقاءنفس و امثال ذلك ممكن است اشتراك داشته باشد ولی آن جنبه خلافی اللَهی كه اجتماع اسماء و صفات كلیه است بنحو جامعیت كه مقتضای نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي[[1]](#footnote-1) هست آن فصل ممیز برای انسان است و آن مقامی است بالاتر از عقل و تدبیر حتی از عقل بالاتر است، از عقل منفصل حتی بالاتر است، لذا این حقیقت عقلانی كه به عنوان فصل ممیز ـ بسیاری از حكما مثل مرحوم حاجی نوری و امثال ذلك ـ برای انسان درنظر گرفتند این فصل را حتی ما می‌توانیم در او خدشه كنیم و نسبت به او به یك مساله بالاتری برسیم البته محی الدین ایشان در فصوص و همینطور در فتوحات به این مساله اشاره دارد كه آن مقام انسان از مقام عقل بالاتر است و نمی‌توانیم ما عقل را مایز بین انسان وبین سایر انواع بدانیم این اشاراتی دارد البته تصریحش را من ... به خصوص در این قضیه، ولی در باب اشارات ایشان یك مساله‌ای در اینجا دارد و در ارتقاء نفس ولی از مرتبه عقل كه مرتبه ملائكه هست در آنجا این مطلب را ایشان ذكر می‌كند كه چطور نفس ولی حتی در مرتبه‌ایست كه در آن مرتبه تدبیر نیست در آن مرتبه میزی نیست، در آن مرتبه، مرتبه لابشرطیت است كه در لابشرطیت عقل و فصل بین مسائل دیگر در آنجا راه ندارد آن مرتبه عقل و تدبیر و تقسیم به حقایق جزئیه و حقایق كلیه در مرتبه ظهور خارجی است وقتی كه در جایی ظهور خارجی نباشد فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْني[[2]](#footnote-2) باشد و ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأي[[3]](#footnote-3) باشد در آن مرتبه دیگر در آنجا مقام كلیت و جزئیت در آنجا معنا نداردآن مقام را مقام اطلاقی می‌گویند كه در مقام اطلاقی در آنجا اصلا هویت خارجی تعینی در آنجا وجود ندارد فقط بنده است و پروردگار خودش كه دیگر آن ظهور اسماء و صفات در آنجا به خود ذات برمی‌گردد كه بزرگان از این مرتبه به مرتبه تجلی ذات تعبیر كردند.

 تلمیذ: اوّل ما خلق اللَه العقل است؟

 جواب: مقام تدبیر است دیگر.

 تلمیذ: اول ما خلق اللَه العقل، اول ما خلق اللَه نور نبیك یا جابر! اگر این مقام واحدیت است دیگر مقام عقل از واحدیت بالاتر است؟

 استاد: نه مقام واحدیت حتی نیست، انسان از واحدیت هم بالاتر است در مقام واحدیت مقام ظهور در تعینات است در مقام واحدیت، مقام، مقامِ تفصیل است تفصیل بین حقائق مجرده و غیرمجرده است آن مقام مقام واحدیت است ما دو مقام كه بیشتر نداریم یكی مقام احدیت است همانطوری كه عرض كردم وصف انتزاعی است نه وصف اعتباری است مقام دوم مقام واحدیت است كه آن مقام واحدیت لازمة تجلی است در تجلی به آن اسماء و صفات به تعینات جزئیه آن مقام واحدیت در آنجا ظهور پیدا می‌كند در مساله واحدیت اسماء و صفات قبلا تحقق خارجی داشتند منتهی ظهور نداشتند. اسم علیم همراه با ذات وجود داشته وجود خارجی داشته ولی هنوز به صور جزئیه درنیامده است ما كه الان در اینجا صحبت می‌كنیم تمام ما مجالی و مظاهر و تعینات اسم علیم هستیم اگر آن اسم علیم نبود من یك كلام نمی‌توانستم صحبت كنم و اگر اسم سمیع نبود شما یك كلام نمی‌توانستید بشنوید پس این صحبت كردن من و شنیدن شما اینها همه ناشی از اسم علیم و سمیع است البته در سمیع، علیم هم وجود دارد هردو ناشی از علیم و سمیع است كه این علیم و سمیع الان در اینجا نزول پیدا كرده است مجلی پیدا كرده است مظهر پیدا كرده بواسطه آن مظهر در خارج ما این ظهورات را مشاهده می‌كنیم اگر این مجلی و مظهر نبود از كجا می‌فهمیدیم خدا علیم است؟ از كجا می‌فهمیدیم سمیع است؟ از كجا می‌فهمیدیم قادر است؟ از كجا می‌فهمیدیم قدیر است؟ تمام اینها بخاطر ظهور اوست لذا شمس، شمس مغربی در اینجا می‌فرماید:

 وجود من به تو است و ظهور تو از من یعنی وجود من مستند به وجود توست ولی ظهور تو بواسطه من است اگر من نبودم تو در چه می‌خواستی ظهور پیدا كنی؟ تو می‌خواستی به چه ظهور پیدا كنی؟ پس همانطوری كه برای وجود ما، احتیاج به افاضه از اوست همینطور ضرورت دارد ظهور او به وجود ما یعنی دو طرف در اینجا برای هم ضرورت دارند، ضرورت وجود او برای وجود ما و ضرورت وجود ما برای ظهور او اگر ما وجود نداشتیم آن چطوری ظاهر می‌شد بالاخره یا باید در شكل انسان ظاهر بشود یا در شكل پری یا در شكل ملك یا در شكل جماد حیوان و سایر مخلوقات، مراتب عقول مجرده، مثال، ملكوت، تمام این ظهورات فرق نمی‌كنند در اینجا یعنی منظور همان جنبة به اصطلاح نه جنبه خارجی جنبة خلافه‌اللَهی بعضی‌هارا دیدم این شعر را اینطور معنا كردند بالاخره خدای متعال در مرتبه ظهور احتیاج به یك ظهوری دارد حالا هركی می‌خواهد باشد این كه شاعر می‌گوید" من" سمبل مساله است، نه اینكه منظور شخصی باشد، نه نه ایشان در اینجا منظورش این است كه منی كه جامع صفات و اسماء كلّیة تو هستم باید تو تجلی كنی در من تا اینكه تو ظهور پیدا كنی والا اگر بخواهی ظهور پیداكنی در شجر و در مدر در غیر اینها، این ظهور، ظهور تام نیست آن مجلای اتم و ظهور اتم باید در انسان باشد و آن لیاقت مقام خلافه‌اللَهی دارد پس اگر قرار باشد كه ذات باری بتواند ظهور اتم داشته باشد این تجلی اعظم او باید در وجود رسول اللَه باشد.

 لذا آن می‌شود ظهور پروردگار، پس بنابراین در حالی كه اسماء بوده و صفات بوده در آن مرتبه وجود اسماءو وجود صفات آیا در آن مرتبه حضور ما و وجود ما شرط است؟ شرط نیست همانطوری كه در نفس ذات پروردگار وجود ما شرط نیست. شرط وجود ماسبق رتبی و عِلّی، ذاتِ پروردگار است ولی خود ذات پروردگار شرط وجود او تجلی نیست، ظهور نیست، حالا ما باشیم یا نباشیم ذات پروردگار به جای خودش است همینطور اسماءو صفات هم آنها هم به جای خودش است یعنی اسماء و صفات پروردگار اینها حقایقی هستند كه لازمة صرف‌الوجود هستند و لا تنفك عنه طرفی عینٍ ابدا لا ابد ازلًا ولا ابداً.

 پس این ذات همراه با اسماء و صفات، این ذات سبق عِلّی دارد بر مقام واحدیت، حالا مقام واحدیت می‌شود مقام اراده برای تنزیل یا انزال آن اسماء و صفات كلیه در مظاهر جزئیه این می‌شود اراده، حالا اسمش را عقل بگذاریم اسمش را در آنجا فرض كنید نورنبیك یا جابر بگذاریم، اسمش را لوح بگذاریم، یا قلم بگذاریم، لذا این مرتبه اراده برای تحقق اسماء و صفات این مراتب جزئیه این مرتبه‌ای است متاخر از همان نفخت فیه من روحی كه آن نفخت فیه من روحی هنوز به مرتبه صورت خارجیه جزئیه درنیامده است. بلكه بعد از اینكه نفخ شد و آن روح در آنجا تحقق پیدا كرد حالا آن روح به مقتضای مقام واحدیت تشكّل پیدا می‌كند بعدش تشكل پیدا می‌كند یعنی حالا این روح همراه با علم، علم به خود می‌گیرد همراه با قدرت، قدرت به خود می‌گیرد همراه با اسم علیم مثلا لطیف، لطف به خود می‌گیرد همراه با اسم قاهر آن مراتب جلالیه در او منعكس می‌شود در این قضیه است كه می‌فرمایند: نقطه‌الوحدی بین قوسی الأحدیی والواحدیی یعنی بین احدیت و واحدیت هم داریم، بین احدیت و واحدیت همان تجلی ذات است بدون آن حدّ خوردن به علم، تجلی ذات است بدون اینكه آن تجلی محدود به علم بشود، محدود به علم شدنش مال ماست ما الان علم مان محدود است حتی بالاتر از اینها محدود است تجلی ذات به قدرت در این در تعینات جزئیه مربوط به ما است من الان قدرت دارم كه این كتاب را از اینجا برمی‌دارم شما قدرت دارید كه پنجاه تا كتاب را برمی‌دارید فلان كس قدرت دارد كه صدكتاب را برمی‌دارد این قدرت جزئیه مربوط به این جزئیات و مظاهر خارجیه است در مقام أبیتُ عند ربّی یسقینی و یطعمنی و ...

 در آنجا از مرتبه واحدیت بالاتر است یعنی تجلی ذات در آنجا حتی از تعین اسم بالاتر است در آنجا پیامبر به مقام اطلاقی در علم می‌رسد نه به مقام تعین، مقام تعین مقام ملائكه است مقام ملائكه كلیه، مثل حضرت جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل و امثال ذلك و حتی روح القدس و اینها این ملائكه كلیه، اینها دارای مرتبه علم هستند، مرتبه قدرت هستند، مرتبه حیات و اماته و اینها هستند و این مرتبه در آنها آن مرتبه‌ای است كه از آنها علم به سایر افراد افاضه می‌شود علمی كه به نفس پیامبران می‌رسد از ناحیه جبرائیل است وحی كه به پیامبران می‌رسد از ناحیه جبرائیل است ولی این وحی واسطه است آن شخصی كه این واسطه را اعمال می‌كند همان نفس نبی است وقتی شما دارید غذا می خورید این غذا برای اینكه به معده شما برسد آن مسیری را كه طی می‌كند می‌شود واسطه، شما بدون دهانتان نمی‌توانید غذا را به معده ببرید نمی‌توانید معده را باز كنید و غذا را در ان جا بدهید!! می‌توانید؟ باید این غذا در دهان گذاشته بشود ودهان غذا را بلع كند این مری این غذا را ببرد پائین و به معده برساند این حركت دهان و مری مسبوق به اراده و فعل فاعل و نفس آكل است آن نفس آكل تا غذا را برندارد و در دهان نگذارد آیا از دهان می‌تواند ببلعد؟ تا من این آب را برندارم و دست من حركت نكند آیا می‌تواند این آب را به معده برساند؟ من تا دست نداشته باشم می‌توانم آب را بردارم؟ من تا دهان نداشته باشم می‌توانم آب را بلع كنم؟ من تا مری نداشته باشم می‌توانم آن آب را بلع كنم؟ من تا نای نداشته باشم می‌توانم آن هوا را استنشاق كنم و در ریه‌ها وارد كنم؟ هیچكدام را نمی‌توانم ولی آن اراده ابتدائی كه سابق بر همه این حركات و اعضای خارجی است آن اراده كی است؟ آكل و شارب است.

 تا آن اراده نباشد نه دست كاری انجام می‌دهد نه دهان و نه مری و امثال ذلك، آن اراده است كه این عمل را بوجود می‌آورد این كه شما در كتب دیدید كه نفس رسول اللَه جبرائیل را می‌آورد درست است مساله همین است كه این همه سروصدا درآمد و گفتند اینطور نیست مساله این است منتهی نفس رسول اللَه جبرائیل را برای تعیین آن اسماء علیم و قدیر و اینها استخدام می‌كند همانطوری كه ما دست را و دهان را و مری را برای این مساله اكل و شرب و استنشاق و تنفس ما استخدام می‌كنیم فرق این است كه در این آلات و ادوات و اجزاء خارجی شعور وعلم زائد بر ذات وجود ندارد ولكن در جبرائیل و ملائكه مقرّب خود آنها دارای علم و شعور و ادراك هستند این فرق است نه اینكه آنها مثل چوبند، نه چوب نیستند، آهن نیستند، آنها ادراك دارند و شعور دارند و قدرت دارند قدرت آنها هم قدرت كلی است، علم آنها هم علم كلی است، ولی آن چیزی كه باعث می‌شود كه آنها بیایند و بتوانند در نفس پیامبر و رسول وارد بشوند همان اراده خود اینها هست كه اینها می‌توانند، البته اراده اینها هم اراده‌شان اینطور نیست كه ارادة دل‌بخواهی باشد یك ساعت بخواهند، یك ساعت نخواهند، نخیر اینطور نیست كه فرض كنید هر وقت بخواهد رسول اللَه هر وقت نخواهد! نه اراده آنها اراده پروردگار است، وقتی كه خدا اراده می‌كند اینها اراده می‌كنند، وقتی كه اینها اراده می‌كنند یعنی خدا اراده كرده است، كشكی و دل‌بخواهی هم نیست لذا مساله خیلی باریك است منتهی افراد آمدند در اینجا یكی را فهمیدند ده تا را نفهمیدند یكی را گرفتند در ده تای دیگر ماندند و نتوانستند اینها را با همدیگر جمع كنند یك عده گفتند اصلا رسول اللَه بی‌اختیار و مثل چوب است و یك عده گفتند هرچی هست خود رسول اللَه است و بقیه بیكارند هردو غلط است و هردو خطا و اشتباه است وبعضی‌ها هم آمدند گفتند پیغمبر بلندگو هست و آن هم خدا ... آن هم غلط است همه اینها غلط است این نحوه این كیفیتی است كه من خدمتتان عرض كردم سوالات و اینها در همان بحثی كه داریم می‌نویسیم می آید البته نه بنحو خیلی فنّی ولی بنحو قابل استفاده عموم در آنجا می‌آید.

 پس بنابراین این مساله‌ای كه خود ذات بتواند فی حد نفسه این در مرتبه‌ای باشد كه آن مرتبه در علم، علم محدود نباشد این می‌شود بین الاحدیی والواحدیی یعنی بین احدیت و واحدیت آن مرتبه تجلی ذات است بدون محدودیت در تعین علم بدون محدودیت در تعین قدرت و بدون محدودیت در تعین اسماء و صفات كلی مرتبه واحدیت مرتبة حَدِّیت است وقتی رسول خدا از حَدِّیت می‌گذرد چگونه اسماء در او تحدید می‌شود چطور تحدید می‌شود؟ تلمیذ: مقام ... مقام واحدیت است.

 استاد: بله آنها مال مقام واحدیت است.

 آخر این بزرگان كه این مطالب را گفتند اینها از روی بخار معده كه نگفتند! وقتی یك شخصی مثل مرحوم حداد كه می‌فرمایند:" جایی هستیم كه هزار جبرائیل نمی‌تواند بفهمد كه ما كجا هستیم"، خب اینها این حرفها را از سر كشك كه نمی‌گویند مثل ما كه حرف نمی‌زنند خوب این همان حقیقتِ انسانی است كه در آن حقیقتِ انسانی، از ملائكه بالاتر است حالا ما بگوییم چرا ایشان این حرف را زده كه مخصوص پیغمبر است؟ خوب بله پیغمبر هم هست ائمه هم هستند شیعیانِ ائمه كه به این مرتبه اند هم هستند وقتی امام هادی علیه‌السلام در آن روایت می‌فرماید كه بنده مؤمن را كسی نمی‌تواند وصف كند مگر خدا یعنی چه؟ لا یوصف الّا اللَه ... در آن روایت امام هادی علیه‌السلام.

 او دارد در آنجا احساس می‌كند، او چه چیزی را احساس می‌كند كه یك همچین حرفی را می‌زند؟ چه مطلبی را دارد می‌فهمد؟ خوب علوم جزئی را كه می‌داند سایر مطالبی را كه به او رسیده می‌داند، عوالمی كه طی كرده می‌داند، همه اینها را می‌داند، خوب می‌گوید همه اینها درست است آمدیم آمدیم تا اینجا از اینجا به بعد دیگر كسی نمی‌تواند بیاید خوب این یعنی چه؟ یعنی بالاتر است یعنی به مقام اطلاقی رسیده است شكی در او نیست.

 تلمیذ: ... ...؟

 استاد: این آیاتنا چی است؟ آیات، آیات غیر متعین است، آیات كه حتما نباید آیات جزئی باشد.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: خوب خود اسماء كلی، در خود اسماء كلی دیگر در آنجا تعین نیست.

 تلمیذ: مقام واحدیت مگر همان أسماء كلی نیست؟

 استاد: نه آن نزول اسماء كلیه است، اسماء كلی، عرض كردم قبل از واحدیت بوده است واحدیت مقام ارادة تجزیه و تفصیل است در مقام واحدیت است كه جبرائیل می‌شود جبرائیل، عزرائیل می‌شود عزرائیل، هر كدام در عین حال كه هركدام اینها ملك مقرب و كلی هستند ولی در عین حال محدَّد هستند. كلی یعنی سعی اطلاقی نه، سِعی.

1. سورة الحجر (١٥) قسمتى از آيه ٢٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. سورة النجم (٥٣) آيه ٩ [↑](#footnote-ref-2)
3. سورة النجم (٥٣) آيه ١١ [↑](#footnote-ref-3)